

سیرازیانِ سخن

قیصر امین پور



به نام خدا

دستور زبان عشق

قیصر امین پور

از شعرهای ۸۵-۸۰



انتشارات فردا

سرشناسه	: امین پور، قیصر
عنوان و پدیدآور	: دستورزبان عشق: از شعرهای ۸۵-۸۰ / قیصر امین پور.
مشخصات نشر	: تهران: مروارید، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری	: ۱۰۰ ص.
شابک	: 978-964-8838-61-9
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا.
موضوع	: شعر فارسی - قرن ۱۴.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۵ ۶۵م/۶۲ PIRV۹۶۲
رده‌بندی دیویی	: ۸۱۱/۶۲
شماره کتابخانه ملی	: ۵۰۱۱۹-۸۵م



انتشارات مروارید

انتشارات مروارید، تهران: خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران، ۱۳۱۲
 ص. پ. ۱۶۵۴-۱۳۱۴۵ / تلفن ۰۸۶۶-۶۶۴۰۰۴۶-۶۶۴۱۴۰۲۷-۶۶۴۸۴۰۶۶۴۶۷۸۴۸

morvarid_pub@yahoo.com
 www.iketab.com



دستورزبان عشق

قیصر امین پور

چاپ اول ۱۳۸۶

حروفنگاری علم روز

طرح جلد: فرشید مثقالی

لیتوگرافی، چاپ، صحافی: طیف‌نگار

شمارگان ۳۲۰۰ جلد

ISBN 978-964-8838-61-9

شابک ۹-۶۱-۸۸۳۸-۹۶۴-۹۷۸

۱۳۰۰ تومان

دستور زبان عشق

قیصر امین پور

فهرست

۳۱	شکار	۹	سفر ایستگاه
۳۲	آخرین برگ	۱۰	همزاد عاشقان جهان (۳)
۳۳	آرمانی (۲)	۱۲	روایت رؤیا
۳۴	آرمانی (۳)	۱۳	شعر
۳۵	دستور زبان عشق	۱۴	شعر ناگفته
۳۶	سفر در هوای تو	۱۶	طرحی برای صلح (۱)
۳۸	سفر در آینه	۱۷	طرحی برای صلح (۲)
۴۰	بفرمایید!	۱۸	طرحی برای صلح (۳)
۴۲	غزل شرقی	۱۹	کودکی‌ها (۲)
۴۳	فوت و فن عشق	۲۰	نام گمشده
۴۴	قدر اندوه	۲۱	کودکان کربلا
۴۵	رؤیای آشنا	۲۲	فراخوان
۴۷	معنای زندگی	۲۳	آهنگ ناگزیر
۴۸	پیش چشم تو	۲۴	بی‌که یوسف باشی
۴۹	هبوط در کویر	۲۵	تلقین
۵۱	معنی جمال	۲۶	نیمه پر لیوان
۵۳	نشانه پرسش	۲۷	آرزوی بزرگ
۵۵	چیستان	۲۸	همین که گفتم
۵۶	حیرانی	۲۹	حیرت
۵۷	شب اسطوره	۳۰	تو می‌توانی؟

۸۳	سمع	۵۸	روزها و سوزها
۸۴	حرمت درد	۵۹	باغ کاغذی
۸۵	نمایشگاه	۶۱	غربت
۸۶	خواب چهل ساله	۶۲	حسرت پرواز
۸۷	ترانهٔ بارانی (۱)	۶۴	اخوانیه
۸۸	ترانهٔ بارانی (۲)	۶۷	سرمایهٔ دل
۸۹	ترانهٔ بارانی (۳)	۶۹	خانقاه
۹۰	ترانهٔ بارانی (۴)	۷۱	عید
۹۱	نیایش (۲)	۷۳	هنگام رسیدن
۹۲	پرده خوانی	۷۵	در این زمانه
۹۳	کودکی‌ها (۳)	۷۷	راززیایی
۹۴	داد دل	۷۹	دید و باز دید عید
۹۵	تمام	۸۱	هرچه شعر گل کنم

سفر ایستگاه

قطار می‌رود
تو می‌روی
تمام ایستگاه می‌رود

و من چقدر ساده‌ام
که سالهای سال
در انتظار تو
کنار این قطارِ رفته ایستاده‌ام
و همچنان
به نرده‌های ایستگاهِ رفته
تکیه داده‌ام!

همزاد عاشقان جهان (۳)

اما ...

اعجاز ما همین است:

ما عشق را به مدرسه بردیم

در امتداد راهرویی کوتاه

در آن کتابخانه کوچک

تا باز این کتاب قدیمی را

که از کتابخانه امانت گرفته‌ایم

- یعنی همین کتاب اشارات را -

با هم یکی دو لحظه بخوانیم

□

ما بی صدا مطالعه می‌کردیم

اما کتاب را که ورق می‌زدیم

تنها

گاهی به هم نگاهی...

ناگاه

انگشتهای «هیس!»

مارا

از هر طرف نشانه گرفتند

انگار

غوغای چشمهای من و تو

سکوت را

در آن کتابخانه رعایت نکرده بود!

روایت رؤیا

يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلٰى اِخْوَتِكَ ...

یوسف - ۵

فرزندم!

رؤیای روشنت را

دیگر برای هیچ کسی بازگو مکن!

- حتی برادران عزیزت -

می ترسم

شاید دوباره دست بیندازند

خواب تو را

درچاه

شاید دوباره گرگ...

می دانم

تو یازده ستاره و خورشید و ماه

در خواب دیده‌ای

حالا باش!

تا خواب یک ستاره دیگر

تعبیر خوابهای تو را

روشن کند

ای کاش...!

شعر

تا نسوزم
تا نسوزانم
تا مبادا بی هوا خاموش...

پس چگونه
بی امان روشن نگه دارم
سالها این پاره آتش را
در کف دستم؟

تا بدانم همچنان هستم!

شعر ناگفته

نه!

کاری به کار عشق ندارم!

من هیچ چیز و هیچ کسی را

دیگر

در این زمانه دوست ندارم

انگار

این روزگار چشم ندارد من و تو را

یک روز

خوشحال و بی‌ملال ببیند

زیرا

هرچیز و هرکسی را

که دوستر بداری

حتی اگر که یک نخ سیگار

یا زهرمار باشد

از تو دریغ می‌کند...

پس

من با همه وجودم

خود را زدم به مردن

تا روزگار، دیگر

کاری به من نداشته باشد

این شعر تازه را هم

ناگفته می‌گذارم...

تا روزگار بو نبرد...

گفتم که

کاری به کار عشق ندارم!

طرحی برای صلح (۱)

کودک

با گربه‌هایش در حیاط خانه بازی می‌کند

مادر، کنار چرخ خیاطی

آرام رفته در نخ سوزن

عطر بخار چای تازه

در خانه می‌پیچد

صدای در!

- «شاید پدر!»

طرحی برای صلح (۲)

شهیدی که بر خاک می خفت
چنین در دلش گفت:
«اگر فتح این است
که دشمن شکست،
چرا همچنان دشمنی هست؟»

طرحی برای صلح (۳)

شهیدی که بر خاک می خفت
سرانگشت در خون خود می زد و می نوشت
دو سه حرف بر سنگ:
«به امید پیروزی واقعی
نه در جنگ،
که بر جنگ!»

کودکی‌ها (۲)

باد بازیگوش

بادبادک را

بادبادک

دست کودک را

هر طرف می‌برد

کودکی‌هایم

با نخی نازک به دست باد

آویزان!

نام گمشده

دلم را ورق می زنی
 به دنبال نامی که گم شد
 در اوراق زرد و پراکنده این کتاب قدیمی
 به دنبال نامی که من...
 - من شعرهایم که من هست و من نیست -
 به دنبال نامی که تو...
 - توی آشنا - ناشناس تمام غزلها -
 به دنبال نامی که او...
 به دنبال اوایی که کو؟

کودکان کربلا

راستی آیا
کودکان کربلا، تکلیفشان تنها
دائماً تکرار مشقِ آبِ آبِ آبِ
مشقِ بابا آب بود؟

فراخوان

مرا

به جشن تولد

فراخوانده بودند

چرا

سر از مجلس ختم

درآورده‌ام؟

آهنگ ناگزیر

- اما چرا

آهنگ شعرهایت تیره

و رنگشان

تلخ است؟

- وقتی که بره‌ای

آرام و سربه‌زیر

با پای خود به مسلخ تقدیر ناگزیر

نزدیک می‌شود

زنگوله‌اش چه آهنگی

دارد؟

بی که یوسف باشی

از بد بتر اگر هست

این است

اینکه باشی

در چاه نابراذر، تنها

زندانی زلیخا

چوب حراج خورده بازار برده‌ها

البته بی که یوسف باشی!

پس بهتر است درز بگیری

این پاره پوره پیرهن

بی بو و خاصیت را

که چشم هیچ چشم به راهی را

روشن نمی‌کند!

تلقین

این روزها که می‌گذرد

شادم

این روزها که می‌گذرد

شادم

که می‌گذرد

این روزها

شادم

که می‌گذرد...

نیمهٔ پر لیوان

این روزها که می‌گذرد

شادم

زیرا

یک سطر در میان

آزادم

و می‌توانم

هر طور و هر کجا که دلم خواست

جولان دهم

- در بین این دو خط -

آرزوی بزرگ

نه چندان بزرگم
که کوچک بیابم خودم را
نه آنقدر کوچک
که خود را بزرگ...

گریز از میانمایگی
آرزویی بزرگ است؟

همین که گفتم

می خواستم بگویم:
«گفتن نمی توانم»

آیا همین که گفتم

یعنی

همین که

گفتم؟

حیرت

از رفتنت دهانِ همه باز...
انگار گفته بودند:

پروازا

پر وازا

تو می توانی؟

من
سالهای سال مردم
تا اینکه یک دم زندگی کردم

تو می توانی
یک ذره

یک مثقال

مثل من بمیری؟

شکار

مرد ماهیگیر
طعمه‌هایش را به دریا ریخت
شادمان برگشت
در میان تور خالی
مرگ
تنها
دست و پا می‌زد

آخرین برگ

آخرین برگ درخت افتاد
در حیات خلوت پاییز
شادی شمشاد!

آرمانی (۲)

پرنده
نشسته روی دیوار
گرفته یک قفس به منقار

آرمانی (۳)

پشت میله
بر کف زندان
کپه‌ای زنجیرا

دستور زبان عشق

دست عشق از دامنِ دل دور بادا
می توان آیا به دل دستور داد؟

می توان آیا به دریا حکم کرد
که دلت را یادی از ساحل مباد؟

موج را آیا توان فرمود: ایست!
باد را فرمود: باید ایستاد؟

آنکه دستور زبان عشق را
بی گزاره در نهاد ما نهاد

خوب می دانست تیغ تیز را
در کفِ مستی نمی بایست داد

سفر در هوای تو

ای حُسنِ یوسفِ دکمه پیراهن تو
دل می شکوفد گل به گل از دامن تو

جز در هوای تو مرا سیر و سفر نیست
گلگشت من دیدار سرو و سوسن تو:

آغازِ فروردینِ چشمت، مشهد من
شیرازِ من اردیبهشتِ دامن تو

هر اصفهان ابرویت نصف جهانم
خرمای خوزستانِ من خندیدن تو

من جز برای تو نمی خواهم خودم را
ای از همه من های من بهتر، منِ تو

هر چیز و هرکس رو به سویی در نمازند
ای چشم های من، نمازِ دیدن تو

حیران و سرگردانِ چشمت تا ابد باد
منظومهٔ دل بر مدار روشنِ تو

سفر در آینه

این منم در آینه، یا تویی برابرم؟
ای ضمیر مشترک، ای خودِ فراترم!

در من این غریبه کیست؟ باورم نمی‌شود
خوب می‌شناسمت، در خودم که بنگرم

این تویی، خود تویی، در پس نقابِ من
ای مسیح مهربان، زیر نامِ قیصرم!

ای فزونتر از زمان، دورِ پادشاهی‌ام!
ای فراتر از زمین، مرزهای کشورم!

نقطه‌نقطه، خطبه‌خط، صفحه‌صفحه، برگ‌برگ
خط رد پای توست، سطر سطر دفترم

قوم و خویش من همه از قبیلهٔ غمند
عشق خواهر من است، درد هم برادرم

سالها دویده‌ام از پی خودم، ولی
تا به خود رسیده‌ام، دیده‌ام که دیگرم

دربه در به هر طرف، بی‌نشان و بی‌هدف
گم شده چو کودکی در هوای مادرم

از هزار آینه توبه تو گذشته‌ام
می‌روم که خویش را با خودم بیاورم

با خودم چه کرده‌ام؟ من چگونه گم شدم؟
باز می‌رسم به خود، از خودم که بگذرم؟

دیگران اگر که خوب، یا خدا نکرده بد
خوب، من چه کرده‌ام؟ شاعرم که شاعرم!

راستی چه کرده‌ام؟ شاعری که کار نیست
کار چیز دیگری است، من به فکر دیگرم!

بفرمایید!

بفرمایید فروردین شود اسفندهای ما
نه بر لب، بلکه در دل گل کند لبخندهای ما

بفرمایید هر چیزی همان باشد که می خواهد
همان، یعنی نه مانند من و مانندهای ما

بفرمایید تا این بی چراتر کار عالم؛ عشق
رها باشد از این چون و چرا و چندهای ما

سر مویی اگر با عاشقان داری سر یاری
بیفشان زلف و مشکن حلقه پیوندهای ما

به بالایت قسم، سرو و صنوبر با تو می بالند
بیا تا راست باشد عاقبت سوگندهای ما

شب و روز از تو می گوئیم و می گویند، کاری کن
که «می بینم» بگیرد جای «می گویند» های ما

نمی‌دانم کجایی یا که‌ای، آنقدر می‌دانم
که می‌آیی که بگشایی گره از بندهای ما

بفرمایید فردا زودتر فردا شود، امروز
همین حالا بیاید وعده آینده‌های ما

غزل شرقی

ای مطلع شرقِ تغزل، چشمهایت
خورشیدها سرمی زنند از پیش پایت

ای عطر تو از آسمان نیلوفری تر
پیچیده در هُرمِ نفسهایم، هوایت

آئینه موسیقیِ چشم تو، باران
پژواکِ رنگ و بوی گل، موج صدایت

با دستهایت پل زدی ای نبضِ آبی
بر شانه‌های من، پلی تابی نهایت

پس دست کم بگذار تا روز مبادا
در چشم من باقی بماند جای پایت

فوت و فن عشق

پیش بیا! پیش بیا! پیشتر!
تا که بگویم غم دل پیشتر

دوست ترت دارم از هرچه دوست
ای تو به من از خود من خویشتر

دوست تر از آنکه بگویم چقدر
بیشتر از پیشتر از پیشتر

داغ تو را از همه دارا ترم
درد تو را از همه درویشتر

هیچ نریزد بجز از نام تو
بر رگ من گر بزنی نیستتر

فوت و فن عشق به شعرم ببخش
تا نشود قافیه اندیشتر

قدر اندوه

ای شکوه بی‌کران اندوه من!
آسمان - دریای جنگل - کوه من!

غم شدی ای نیمه سبب دلم
ای من من! ای تمام روح من!

ای تو لنگرگاه تسکین دلم
ساحل من، کشتی من! نوح من!

قدر اندوه دل ما را بدان
قدر روح خسته و مجروح من:

هرچه شد انبوه تر گیسوی تو
می‌شود اندوه تر اندوه من!

روئای آشنا

با تیشه خیال تراشیده‌ام تو را
در هر بتی که ساختم دیده‌ام تو را

از آسمان به دامنم افتاده آفتاب؟
یا چون گل از بهشت خدا چیده‌ام تو را

هر گل به رنگ و بوی خودش می‌دمد به باغ
من از تمام گلها بوییده‌ام تو را

روئای آشنای شب و روز عمر من!
در خوابهای کودکی‌ام دیده‌ام تو را

از هر نظر تو عین پسند دل منی
هم دیده، هم ندیده، پسندیده‌ام تو را

زیباپرستی دل من بی دلیل نیست
زیرا به این دلیل پرستیده‌ام تو را

با آنکه جز سکوت جوابم نمی‌دهی
در هر سؤال از همه پرسیده‌ام تو را

از شعر و استعاره و تشبیه برتری
با هیچ‌کس بجز تو نسنجیده‌ام تو را

معنای زندگی

ای فرصت نسیم برای وزندگی
پروانه پرنده برای پرندگی

ای اهتزاز روح به بوی نسیم دوست
امکان دل برای تکان و تپندگی

لیلابی تو را همه مجنون کوه و دشت:
بادِ دوندگی و غزالِ رمندگی

در بند خویش بودن معنای عشق نیست
چونانکه زنده بودن، معنای زندگی

غرقِ عرق ز دست دلِ سرکش خودم
شرمندگی است پیش تو اظهار بندگی

پیش چشم تو

ای از بهشت باز دری پیش چشم تو
افسانه‌ای است حور و پری پیش چشم تو

صورتگران چین همه انگار خوانده‌اند
زیباشناسی نظری پیش چشم تو

باید به جای نرگس و مستی بیاوریم
تصویرهای تازه‌تری پیش چشم تو

«زین آتش نهفته که در سینه من است»^(۱)
خورشید شعله... نه، شرری پیش چشم تو

هر شب ز چشم تو نظری چشم داشتیم
دارد دعای ما اثری پیش چشم تو؟

چیزی نداشتم که کنم پیشکش، بجز
دیوان شعر مختصری پیش چشم تو

هبوط در کویر

اول آبی بود این دل، آخر اما زرد شد
آفتابی بود، ابری شد، سیاه و سرد شد

آفتابی بود، ابری شد، ولی باران نداشت
رعد و برقی زد ولی رگبار برگ زرد شد

صاف بود و ساده و شفاف، عین آینه
آه، این آینه کی غرق غبار و گرد شد؟

هرچه با مقصود خود نزدیکتر می شد، نشد
هرچه از هرچیز و هرناچیز دوری کرد، شد

هرچه روزی آرمان پنداشت، حرمان شد همه
هرچه می پنداشت درمان است، عین درد شد

درد اگر مرد است با دل راست رویارو شود
پس چرا از پشت سر خنجر زد و نامرد شد؟

سربه زیر و ساکت و بی دست و پا می رفت دل
یک نظر روی تو را دید و حواسش پرت شد

بر زمین افتاد چون اشکی ز چشم آسمان
ناگهان این اتفاق افتاد: زوجی فرد شد^(۲)

بعد هم تبعید و زندان ابد شد در کویر
عین مجنون از پی لیلی بیابانگرد شد

کودک دل شیطنت کرده است یک دم در ازل
تا ابد از دامن پرمهر مادر طرد شد

معنی جمال

ای عشق، ای ترنم نامت ترانه‌ها
معشوق آشنای همه عاشقانه‌ها

ای معنی جمال به هر صورتی که هست
مضمون و محتوای تمام ترانه‌ها

با هر نسیم، دست تکان می‌دهد گلی
هر نامه‌ای ز نام تو دارد نشانه‌ها

هر کس زبان حال خودش را ترانه گفت:
گل با شکوفه، خوشه گندم به دانه‌ها

شبنم به شرم و صبح به لبخند و شب به راز
دریا به موج و موج به ریگ کرانه‌ها

باران قصیده‌ای است تر و تازه و روان
آتش ترانه‌ای به زبان زبانه‌ها

اما مرا زبانِ غزلخوانی تو نیست
شب‌نم چگونه دم زند از بی‌کرانه‌ها

کوچه به کوچه سرزده‌ام کوبه‌کوی تو
چون حلقه دربه‌در زده‌ام سربه‌خانه‌ها

یک لحظه از نگاه تو کافی است تا دلم
سودا کند دمی به همه جاودانه‌ها

نشانه پرسش

چرا همیشه همین است آسمان و زمین؟
 زمان هماره همان و زمین همیشه همین؟

اگرچه پرسش بی پاسخی است، می پرسیم:
 چرا همیشه چنان و چرا همیشه چنین؟

چرا زمین و زمان بی امان و بی مهرند؟
 زمان زمانه قهر و زمین زمينه کين؟

حدیث آدمی و چرخ آسیاب زمان
 حدیث جام بلور است و صخره سنگین

هزار شاید و آیا به جای یک باید
 گمان کنم، به گمانم نشسته جای یقین

اگر که چون و چرا با خدا خطاست، چرا
 چرا سؤال و جواب است روز بازپسین؟

چرا در آخر هر جمله‌ای که می‌گوییم
تو ای نشانه پرسش نشسته‌ای به کمین؟

چیستان

ما گنهکاریم، آری، جرم ما هم عاشقی است
آری اما آنکه آدم هست و عاشق نیست، کیست؟

زندگی بی عشق، اگر باشد، همان جان‌کندن است
دم‌به‌دم جان‌کندن ای دل‌کار دشواری است، نیست؟

زندگی بی عشق، اگر باشد، لپی بی‌خنده است
بر لبِ بی‌خنده باید جای خندیدن گریست

زندگی بی عشق اگر باشد، هبوطی دائم است
آنکه عاشق نیست، هم اینجا هم آنجا دوزخی است

عشق عین آبِ ماهی یا هوای آدم است
می‌توان ای دوست بی‌آب و هوا یک عمر زیست؟

تا ابد در پاسخ این چیستانِ بی‌جواب
بر درودیوار می‌پیچد طنینِ چیست؟ چیست؟...

حیرانی

من سایه‌ای از نیمهٔ پنهانی خویشم
تصویر هزار آینه حیرانی خویشم

صدبار پشیمانی و صد مرتبه توبه
هر بار پشیمان ز پشیمانی خویشم

عالم همه هر چند که زندان من و توست
از این همه آزادم و زندانی خویشم

تا در خم آن گیسوی آشفته زدم دست
چون خاطر خود جمع پریشانی خویشم

فردایی اگر باشد باز از پی امروز
شرمنده چو حافظ ز مسلمانی خویشم^(۳)

حافظ مگر از عهدهٔ وصف تو برآید
با حسن تو حیران غزلخوانی خویشم

شب اسطوره

دور از همه مردم شده‌ام در خودم امشب
پیدا شده‌ام، گم شده‌ام در خودم امشب

لبریز ز سرمستی و سرریز ز هستی
دریای تلاطم شده‌ام در خودم امشب

در هر نفسم بوی گلی تازه شکفته است
یک باغ تبسم شده‌ام در خودم امشب

تا نورِ تو تاییده به طور کلماتم
موسای تکلم شده‌ام در خودم امشب

باریده مگر نم‌تم نام تو به شعرم
باران ترنم شده‌ام در خودم امشب

هم دانه دانایی و هم دام هبوطم
اسطوره گندم شده‌ام در خودم امشب

روزها و سوزها

مانده از آن کاروان‌ها و از آن چاووش‌ها
شعله‌های خفته در خاکستر خاموش‌ها

کاروان در کاروان خورشید و خون چاووش‌خوان
راه روشن از طنین گامشان در گوش‌ها

ذره‌ای بود از غبار راه آنها آفتاب
مانده اینک سایه باری گران بر دوش‌ها

هرچه جز تشریف‌عریانی برآیم تنگ بود
از قماش زخم برتن داشتم تن پوش‌ها

هرچه گفتم از غم آن روزها و سوزها
هرچه در دل داشتم از نیش‌ها و نوش‌ها

هرچه گفتم، هیچ‌کس نشنید یا باور نکرد
من دهانی نیستم از زمره این گوش‌ها

باغ کاغذی

سیل شادی است و شاد باش‌ها!

سیل گل بریز و گل پیاش‌ها!

باز در دلم شکوفه می‌کند

باغ کاغذین شاد باش‌ها

هرچه کاشتم به باد رفت و ماند

کاش‌ها و کاش‌ها و کاش‌ها

دور کرد و کور کرد عشق را

دور باش‌ها و کور باش‌ها

زخم می‌زند به چشم آفتاب

تیغ برج آسمان خراش‌ها

سوخت دست و بال ما از این همه

کاسه‌های داغتر از آتش‌ها

دور باطل است سعی بی صفا
رقص بسمل است این تلاش‌ها

غربت

دلم خوش است به گلهای باغ قالی‌ها
که چشم باران دارم ز خشکسالی‌ها

به باد حادثه بالم اگر شکست، چه باک!
خوشا پریدن با این شکسته بالی‌ها!

چه غربتی است، عزیزان من کجا رفتند؟
تمام دوروبرم پر زجای خالی‌ها

زالال بود و روان رود روبه دریایم
همین که ماندم مرداب شد زلالی‌ها

خیال غرق شدن در نگاه ژرف تو بود
که دل زدیم به دریای بی‌خیالی‌ها

حسرت پرواز

دیری است از خود، از خدا، از خلق دورم
با این همه در عین بی‌تابی صبورم

پیچیده در شاخ درختان، چون گوزنی
سرشاخه‌های پیچ‌درپیچ غرورم

هر سوی سرگردان و حیران در هوایت
نیلوفرانه پیچکی بی‌تاب نورم

بادا بیفتند سایه‌برگی به پایت
باری، به روزی روزگاری از عبورم

از روی یکرنگی شب و روزم یکی شد
همرنگ بختم تیره رختِ سوگ و سورم

خط می‌خورد در دفتر ایام، نامم
فرقی ندارد بی‌تو غیبت یا حضورم

در حسرت پرواز با مرغایانم
چون سنگ پستی‌پیر در لاکم صبورم

آخر دلم با سربلندی می‌گذارد
سنگ تمام عشق را بر خاک گورم

اخوانیه

برای سید حسن حسینی

چرا عاقلان را نصیحت کنیم؟
بیایید از عشق صحبت کنیم

تمام عبادات ما عادت است
به بی‌عادتگی کاش عادت کنیم

چه اشکال دارد پس از هر نماز
دو رکعت گلی را عبادت کنیم؟

به هنگام نیت برای نماز
به آلاله‌ها قصد قربت کنیم

چه اشکال دارد که در هر قنوت
دمی بشنو از نی حکایت کنیم؟

چه اشکال دارد در آینه‌ها
جمال خدا را زیارت کنیم؟

مگر موج دریا ز دریا جداست
چرا بر «یکی» حکم «کثرت» کنیم؟

پراکندگی حاصل کثرت است
بیاید تمرین وحدت کنیم

«وجود» تو چون عین «ماهیت» است
چرا باز بحث «اصالت» کنیم؟

اگر عشق خود علت اصلی است
چرا بحث «معلول» و «علت» کنیم؟

بیا حبیب احساس و اندیشه را
پر از نقل مهر و محبت کنیم

پر از گلشن راز، از عقل سرخ
پر از کیمیای سعادت کنیم

بیایید تا عین عین القضاة
 میان دل و دین قضاوت کنیم

اگر سنت اوست نوآوری
 نگاهی هم از نوبه سنت کنیم

مگو کهنه شد رسم عهدالست
 بیایید تجدید بیعت کنیم

برادر چه شد رسم اخوانیه؟
 بیا یاد عهد اخوت کنیم

بگو قافیه سست یا نادرست
 همین بس که ما ساده صحبت کنیم

خدایا دلی آفتابی بده
 که از باغ گلها حمایت کنیم

رعایت کن آن عاشقی را که گفت:
 «بیا عاشقی را رعایت کنیم»^(۴)

سرمایه دل

به دوستان هنرمند

این حنجره این باغ صدا را نفروشید
این پنجره، این خاطره‌ها را نفروشید

در شهر شما باری اگر عشق فروشی است
هم غیرت آبادی ما را نفروشید

تنها، به خدا، دلخوشی ما به دل ماست
صندوقچه راز خدا را نفروشید

سرمایه دل نیست بجز اشک و بجز آه
پس دست کم این آب و هوا را نفروشید

در دست خدا آینه‌ای جز دل ما نیست
آینه شما بید، شما را نفروشید

در پیله پروانه بجز کرم نلولد
پروانه پروازِ رها را نفروشید

یک عمر دویدیم و لب چشمه رسیدیم
این هروله سعی و صفا را نفروشید

دور از نظر ماست اگر منزل این راه
این منظره دورنما را نفروشید

خانقاه

دو زلفونت شب و روی تو ماهه
از این شب روزگارِ مو سیاهه

دلم شد راهی دریای چشمت
از این پس کار چشمم روبه راهه

ز دستِ کفرِ زلفت داد و بیداد
به درگاهت دل مو دادخواهه

دلم تنها به درگاه تو رو کرد
که بی روی تو بی پشت و پناهه

ندارم شاهی جز چشمم مست
که اشکم شاهد و آهم گواهه

موخوندم در ازل از نقش چشمت
که خط سرنوشتم اشتباهه

اگر مشک ختن گفتم به زلفت
خطا گفتم، خطا گفتم، گناه

که در هر حلقه هندوی زلفت
هزاران چین و ماچین عذرخواه

گرفتی کشور دل را به مویی
که در پشت سرت خیل سپاه

چه شد حاصل از این روز و شب ای دل
که موی مو سفید و روسیاه

اگر دستِ دل ما را نگیری
تموم کاروبارِ ما تباه

دلم پیوسته با لطف مدامت
که لطف دیگر و نم گاه گاه

سماع یاد تو در سینه برپاست
تموم خانه دل خانقاه

عید

بی تو اینجا همه در حبس ابد تبعیدند
سالها، هجری و شمسی، همه بی خورشیدند

از همان لحظه که از چشم یقین افتادند
چشم‌های نگران آینه تردیدند

نشد از سایه خود هم بگریزند دمی
هرچه بیهوده به گرد خودشان چرخیدند

چون بجز سایه ندیدند کسی در پی خود
همه از دیدن تنهایی خود ترسیدند

غرق دریای تو بودند ولی ماهی وار
باز هم نام و نشان تو زهم پرسیدند^(۵)

در پی دوست همه جای جهان را گشتند
کس ندیدند در آینه به خود خندیدند

سیر تقویم جلالی به جمال تو خوش است
فصلها را همه با فاصله‌ات سنجیدند

تویایی همه ساعتها و ثانیه‌ها
از همین روز، همین لحظه، همین دم عیدند

هنگام رسیدن

ای آرزوی اولین گام رسیدن
بر جاده‌های بی سرانجام رسیدن

کار جهان جز بر مدار آرزو نیست
با این همه دل‌های ناکام رسیدن

کی می‌شود روشن به رویت چشم من، کی؟
وقت گل نی بود هنگام رسیدن؟

دل در خیال رفتن و من فکر ماندن
او پخته راه است و من خام رسیدن

بر خامی‌ام نام تمامی می‌گذارم
بر رخوت درماندگی نام رسیدن

هرچه دویدم جاده از من پیشتر بود
پیچیده در راه است ابهام رسیدن

از آن کبوترهای بی پروا که رفتند
یک مشت پر جا مانده بر بام رسیدن
ای کال دور از دسترس، ای شعر تازه
می چینم اما به هنگام رسیدن

در این زمانه

در این زمانه هیچ‌کس خودش نیست
کسی برای یک نفس خودش نیست

همین دمی که رفت و بازدم شد
نفس - نفس، نفس - نفس خودش نیست

همین هوا که عین عشق پاک است
گره که خورد با هوس خودش نیست

خدای ما اگر که در خود ماست
کسی که بی‌خداست، پس خودش نیست

دلی که گرد خویش می‌تند تار،
اگرچه قدر یک مگس، خودش نیست

مگس، به هر کجا، بی‌جز مگس نیست
ولی عقاب در قفس، خودش نیست

توای من، ای عقابِ بسته بالم
اگرچه بر تو راهِ پیش و پس نیست

تو دستِ کم کمی شبیه خود باش
در این جهان که هیچ کس خودش نیست

تمام دردِ ما همین خودِ ماست
تمام شد، همین و بس: خودش نیست

راز زیبایی

ای اهل نظر جمال اگر این است
در حیرت آینه سفر این است

زاییده چشم ماست زیبایی؟
یعنی که جمال در نظر این است؟

یا چشم خود از جمال می‌زاید
معنای بصیرت و بصر این است؟

آنی که به چشم عاشقان «آن» است
در منظر چشم بی‌نظر «این» است

سیلی است که می‌برد درختان را
باران به عبارت دگر این است

این هیزم هرچه خشکتر، خوشتر
جنگل به روایت تبر این است...

رفتیم به جستجوی زیبایی
در جاده آینه سفر این است

گشتیم و نداشت میوه جز حیرت
در باغ جمال برگ و بر این است

اسرار بلاغت و مطول را
خواندیم تمام، مختصر این است:

زیبایی راز، رازِ زیبایی است
آن راز نهفته در هنر این است

دید و بازدید عید

سایه سنگ بر آینه خورشید چرا؟
خودمانیم، بگو این همه تردید چرا؟

نیست چون چشم مرا تاب دمی خیره شدن
طعن و تردید به سرچشمه خورشید چرا؟

طنز تلخی است به خود تهمت هستی بستن
آنکه خندید چرا؟ آنکه نخندید چرا؟

طالع تیرهام از روز ازل روشن بود
فال کولی به کفم خط خطا دید چرا؟

من که دریا دریا غرق کف دستم بود
حالیا حسرت یک قطره که خشکید چرا؟

گفتم این عید به دیدار خودم هم بروم
دل از دیدن این آینه ترسید چرا؟

آدم یک دم مهمان دل خود باشم
ناگهان سوگ شد این سورِ شبِ عید چرا؟

هرچه شعر گل کنم

برای سید حسن حسینی عزیزم

سنگ ناله می‌کند: رود رود بی‌قرار
کوه گریه می‌کند: آبشار، آبشارا

آه سرد می‌کشد، باد، باد داغدار
خاک می‌زند به سر آسمان سوگوار

سرو از کمر خمید، لاله واژگون دمید
برگ و بار باغ ریخت، سبز سبز در بهار

ذره ذره آب شد، التهاب آفتاب
غرق پیچ و تاب شد جست و جوی جویبار

بر لبش ترانه، آب، از گدازه‌های درد
در دلش غمی مذاب، صخره صخره کوهوار

از سلالهٔ سحاب، از تبار آفتاب
آتش زبان او، ذوالفقار آبدار

باورم نمی‌شود، کی کسی شنیده است:
زیر خاک گم شوند قله‌های استوار؟

بی‌توگر دمی زخم، هر دمی هزار غم!
روی شانهٔ دلم، هر غمی هزار بار!

هرچه شعر گل کنم، گوشهٔ جمال تو!
هرچه نثر بشکفم، پیش پای تو نثار!

سَمَاع

من می شنوم رنگ صدا را آبی
آهنگ تر ترانه‌ها را آبی

در موج بنفش عطر گل می بینم
موسیقی لبخند خدا را آبی

حرمت درد

درد تو به جان خریدم و دم نزدم
درمان تو را ندیدم و دم نزدم

از حرمت درد تو فنا لیدم هیچ
آهسته لبی گزیدم و دم نزدم

نمایشگاه

انگار حباب را تماشا کردیم
یا رقص سراب را تماشا کردیم

در پرده نه طرحی و نه تصویری بود
تنها خود قاب را تماشا کردیم

خواب چهل ساله

از خواب چهل ساله خود پا شده‌ام
غم بوده‌ام و دوباره پیدا شده‌ام

ای حس شکوهمند غمگین و شگفت
امروز چقدر با تو زیبا شده‌ام!

ترانهٔ بارانی (۱)

سرزد به دل دوباره غم کودکانه‌ای
آهسته می‌تراود از این غم ترانه‌ای

باران شبیه کودکی‌ام پشت شیشه‌هاست
دارم هوای گریه خدایا بهانه‌ای!

ترانهٔ بارانی (۲)

بارانِ بهار، برگِ پیغام تو بود
یا نامه‌ای از کبوتر بام تو بود

هر قطره حکایتی شگرف از لب تو
هر دانهٔ برف حرفی از نام تو بود

ترانهٔ بارانی (۳)

باران! باران! دوباره باران! باران!

باران! باران! ستاره‌باران! باران!

ای کاش تمام شعرها حرف تو بود:

باران! باران! بهار! باران! باران!

ترانهٔ بارانی (۴)

دیشب باران قرار با پنجره داشت
روبوسی آبدار با پنجره داشت

یکریز به گوش پنجره پیچ پیچ کرد
چک چک، چک چک... چکار با پنجره داشت؟

نیایش (۲)

خدایا یک نفس آوازا آوازا!
دلم را زنده کن! اعجازا اعجازا!

بیا بال و پر ما را بیاموز
به قدر یک قفس پروازا پروازا

پرده خوانی

در حلقه عاشقان سماع نی و دف
مستان افتاده هر طرف صف در صف

چون ساقی پرده‌های بهزاد، لطیف
او جام به کف گرفته، تو جان بر کف

کودکی‌ها (۲)

من بودم و اوجِ بالِ من، کودکی‌ام
دریا دریا زلالِ من، کودکی‌ام

دنبالهٔ بادبادکی در کف باد
من بودم و بی‌خیالِ من، کودکی‌ام

داد دل

در زلف تو بند بود داد دل ما
در بند کمند بود داد دل ما

ای داد به داد دل ما کس نرسید
از بس که بلند بود داد دل ما

تمام

شب آمد روزگار دل تمام است
به دست اختیار دل تمام است

من از چشم تو خواندم روز آغاز
که با این عشق کار دل تمام است

اشاره‌ها:

۱ - زین آتش نهفته که در سینه من است
خورشید شعله‌ای است که در آسمان گرفت

حافظ

۲ - پس از هبوط از بهشت آسمانی آدمی به صحرای سرزمین هند
فرود آمد و حوا به جده، و آدم به جستجوی وی رفت.

ترجمه تاریخ طبری، ص ۷۲-۷۳.

۳ - گر مسلمانی از این است که حافظ دارد
آه اگر از پی امروز بود فردایی

حافظ

۴ - بیا عاشقی را رعایت کنیم
ز گلهای عاشق حمایت کنیم

سید حسن حسینی

۵ - ماهیان ندیده غیر از آب
پرس پرسان زهم که آب کجاست؟

سفر ایستگاه

قطار می رود

تو می روی

تمام ایستگاه می رود

و من چقدر ساده‌ام

که سالهای سال

در انتظار تو

کنار این قطار رفته ایستاده‌ام

و همچنان

به نرده‌های ایستگاه رفته

تکیه داده‌ام!



اسرار و فرود

